



« جواد همین جاشفایش را گرفته است »

« اینجا به لطف و به نظر ائمه، خیلی بابرکت است. خیلی ها اینجا حاجت روا شده اند. » این را می گوید و می رود سمت راه پله ها. من هم به درخواستش، به دنبالش راه می افتم. جواد نامی را صدا می کند و از او می پرسد: « جواد! توشفایت را کجا گرفتی؟ » جواد خوب نمی تواند صحبت کند ولی در عین حال می توان حرف هایش را متوجه شد. پایین پله ها ایستاده است. بالا را نگاه و به زمین حسینی اشاره می کند و می گوید: « همین جا. » سپس خود مرادی در تکمیل این جمله می گوید: « نمی توانست راه برود. مریض بود. ظاهرش اصلا اینی نبود که الان می بینی. روی ویلچر می نشست. در یکی از مراسمی که در همین حسینی برگزار کردیم، شفایش را گرفت. می گفت تاشفایم را نگیرم، از اینجا نمی روم. حالا خودش خیلی وقت ها از همین جا تا حرم را پای پیاده می رود. اینجا خیلی ها حاجت روا شده اند. »

خانم مرادی در ادامه صحبت های همسرش از یک دختر جوان دیگر می گوید: « خیلی وقت ها می آمد اینجا، مراسم ولادت یا عزاداری. خیلی در بند این طور چیزها نبود. یک گوشه به حال خودش می نشست. نه خوشحالی اش مثل بقیه بود و نه ناراحتی اش. مشخص بود که پریشان است. تا اینکه یک روز بعد از ولادت حضرت علی (ع) که در حسینی برگزار کرده بودیم و اتفاقاً او هم آمده بود، دوباره آمد اینجا. چادر پوشیده بود و لبخند روی لب هایش بود. از نمازهای شبی که می خواند، می گفت و از بهبود وضعیت روحی اش. می گفت من حاجتم را گرفته ام. حاجت من آرامش قلبی ام بود که حالا با تمام وجودم احساسش می کنم و می فهمم که حالم خوب است. »

« چهارشنبه، میدان دوم گلشهر »

یک سو پرچم سیاه رنگی در دل آسمان قد برافراشته است و سویی دیگر پرچمی منقش به عبارت یالتارات الحسین (ع) چشم می نوازد و در جوارشان علم هایی که پرهای قرمز و زرد و سبزشان در خنکای هوای این روزها موج برمی دارد و به این طرف و آن طرف می رود. چند قدم جلوتر هم طبل هایی است که دایره وار روی زمین چیده شده اند و میانشان آتشی برپاست تا حسای گرم شوند برای نواختن ضربه های جانانه. کم کم مردوزن و بزرگ و کوچک جمع می شوند. قرار است همه با هم به پیشواز محرم بروند. درست از همین جا و از همین لحظه. چهارشنبه، بعد از ظهر، میدان دوم گلشهر.

« وقتی همه چیز منظم و مرتب پیش می رود »

پرچم ها و جوان های مشغوف شده از در دست داشتن آن ها، جلوتر از بقیه هستند. پشت سرشان یک عده جوان دیگر که طبل ها را از گردنشان آویخته اند و با تمام انرژی شان بر آن می کوبند. حالا نوبت علم هاست. موفر و منظم حرکت می کنند. ماشینی که پشتش کلی باند، کار گذاشته شده تا صدا هر چه واضح تر و رساتر به مردم برسد، آخر از همه می رود. جمعیت هم به دنبال آن ها روانه هستند. آقایان جلوتر حرکت می کنند و خانم ها پشت سرشان. مداح، میکروفون را به دست می گیرد و هم زمان با خواندن دعای سلامتی امام زمان (عج) اصل مراسم آغاز می شود. جمعیت بلافاصله با او هم نوا می شود؛ بسم... الرحمن الرحیم...

« عزاداری های شب دهم، دیدنی است »

این طور مراسم برکت خاصی دارد. به ازای هر گامی

که برداشته می شود، چند گام دیگر اضافه شده و رفته رفته جمعیت شلوغ تر می شود. خیلی ها هم دارند از پنجره های خانه شان سرک می کشند. مسیر پیاده روی را ناخاسته به یک دختر جوان و مادرش هم قدم شده ام. به چشمان مادر نگاه می کنم. نم دارد و لبریز بغض است. دارد زیر لب یازینب (س) می گوید. خطاب به دختر جوان که هم سن و سال خود به نظر می رسد، از حال و هوای گلشهر در ایام محرم می پرسم. می گوید: « باید عاشورا و تاسوعا را ببینی. باید عزاداری های شب دهم را ببینی. یک دسته درست می شود به چه بزرگی! یک سرش می رسد به طرف های طلاب. خیلی باشکوه و بزرگ است. »

« اولین باری است که مراسم استقبال از محرم در گلشهر برگزار می شود »

رسیده ایم به انتهای مسیر؛ میدان اول گلشهر. مردم یک دل سیر عزاداری کردند و دیگر دارند متفرق می شوند. هم زمان با همه های آخر کار، آقای اخلاقی، یکی از بانیان و زحمت کشان مراسم، می گوید: « امسال اولین سالی است که در گلشهر مراسم استقبال از ماه محرم را تدارک دیده ایم. برنامه های عزاداری مان خیلی باشکوه است؛ چه عاشورا، تاسوعا و شام غریبان، چه دهه فاطمیه و شب های قدر. اما می خواهیم از این به بعد این مراسم را هم همیشگی کنیم تا این روز بتواند روز تجمع همه هیئت ها باشد و آغاز راهشان برای عزاداری های ایام محرم. خیلی هایشان از همین امشب مراسم عزاداری شان را شروع می کنند. امسال هم خدا را شکر جمعیت خوبی جمع شدند با اینکه سال اول بود. »

